

انظر ابن خلدون در باب تألیف

دکتر عباس حری

مراکزى که در عصر حاضر به کنترل و سازماندهى کتب و مدارک مشغولند برآنند که عمر هیچ محققى کفاف نمى دهد که بر بخش ناچیزی از اطلاعات حوزه خود آگاهی یابد. و حتى بحث بر سر دشواری دستیابی به مدارک نیست، بلکه آگاهی از این امر که آیا درباب موضوعى خاص، مدرکى موجود هست یا نه نیز امرى پس دشوار است، چنانکه جان برنال، مورخ برجسته علم، مى گوید «گاهی پیدا کردن يك حقیقت علمى در بر ساختن يك نظریه آسانتر از این است که تحقیق کنند آیا آن حقیقت یا نظریه قبلاً کشف و ساخته شده بوده یا نه»^۱ اما این فزونی تألیفات نمای کامل و چهره واقعى دانش زمان نیست. به تعبیر امروزی کلمه، اینکه انفجار انتشارات تجلی انفجار اطلاعات باشد محل تأمل است، و حتى باید گفت که این افزایش انفجارگونه اغلب محصول تکرارهایی است که جوینده را در انتخاب دچار سرگردانی مى کند. ابن خلدون در دنباله سخن خود درباب فزونی تألیفات زمان خویش به این نکته اشاره مى کند و مى افزاید که «کتب مزبور بجز تکرار موضوع چیزی نیست.» (ص ۱۱۲۶). البته ابن خلدون میان این گونه تکرار با آنچه در مبحث «حشو» مطرح است تفاوت قائل است، و در بخش تلخیص به این نکته اشاره خواهد شد.

بهر حال چنین فزونی، که بعضاً تکرار و دوباره کاری را نیز دربر مى گیرد، ضرورت قواعد و شرایطی را توجیه مى کند که هم مسیر روشنى پیش روی علاقه مندان به تألیف و مؤلفان علاقه مند بگشاید و هم پژوهنده مشتاق بتواند با دردست داشتن ملاکهای مشخص، از میان خیل مواد نوشته، سره را از ناسره باز شناسد. ابن خلدون مى کوشد از عهده چنین مهمی برآید و شرایط آنچه را مى توان تألیف خواند مشخص کند. اما نخست باید دید وی تألیف را چه مى داند و آنگاه چه گونه هایی برای آن بر مى شمارد.

تألیف چیست؟

به نظر ابن خلدون تألیف سهیم کردن دیگران در اندیشه های خود از طریق ضبط آنهاست. به تعبیر دیگر، وی نوشتن را تبدیل دانش شخصی به دانش اجتماعى^۲ مى داند. خود در این باب مى گوید «نوشتن از آن گونه خواص انسانی است که بدان از حیوان باز شناخته مى شود و هم فنى است که انسانها را از نیات درونی یکدیگر آگاه مى کند و مقاصد آدمی را به شهرهای دور دست مى رساند و نیازهای انسان را بر مى آورد. به یاری آن انسان به دانشها و معارف و کتب پیشینیان و کلیه

قرن هشتم هجرى گرچه وارث مصائب اجتماعى و سیاسى بسیار بود، ولی آنچه از تألیف و ترجمه تا آن زمان در فرهنگ اسلامى باقى مانده بود هنوز هم بدان پایه و مایه بود که محققى چون ابن خلدون را به اندیشه وادارد. وی که مرد سفر بود چنین گستره ای را دست کم در بخشی از قلمرو اسلامى به چشم دیده بود و از مجموعه کتابخانه های موجود و در دسترس خود استفاده کرده بود. ذهن باریک اندیش او وی را برآن مى داشت که دیده ها و خواننده های خود را بسنجد و نیک و بد را از یکدیگر باز شناسد، و نکلتی را باز نماید که امروزه نیز شایان توجه است. آنچه امروزه نام «انفجار انتشارات» (یا به تعبیری دیگر، که چندان هم موچه نیست، «انفجار اطلاعات») برآن اطلاق مى شود ادامه جریانی پیشین است. اگر انفجار انتشارات را تعبیری برای فزونی بیش از حد متون و مدارک بدانیم، این فزونی به طور نسبی بر حیات فرهنگى عصر ابن خلدون نیز سنگینی مى کرده است، تا آنجا که مى گوید «از چیزهایی که به مردم در راه تحصیل دانش و آگاهی بر غایت و نهایت آن زیان رسانیده فزونی تألیفات است، و حال آنکه دانشجو اگر بخواهد کتبی را که در يك صنعت نوشته شده است به تنهایی مورد بحث و تحقیق قرار دهد عمر او وفا نمى کند و عاجز مى ماند.» (ص ۱۱۲۵-۶).

توجه می‌توان دریافت که انگیزه نشر این گونه آثار، بیش از آنکه اجتماعی کردن اندیشه باشد- به تعبیر حقوقی- به شهادت طلبیدن جامعه برای تأیید مالکیت صاحب اثر است.

انواع تألیف

ابن خلدون براساس فرض نخستین خود، یعنی اجتماعی کردن دانش شخصی، هفت مقصد برای تألیف بر می‌شمارد^۷ که در اینجا از آنها به انواع تألیف تعبیر شده است و عناوین زیر را می‌توان برای آنها به کار برد: (۱) ارائه اندیشه‌ای بدیع، (۲) شرح و تفسیر، (۳) نقد و تنقیح، (۴) تکمیل، (۵) تهذیب و ترویج، (۶) انشقاق و تلفیق، و (۷) تلخیص. در این مختصر سعی خواهد شد که هر یک از این انواع به اجمال بررسی شود.

(۱) ارائه اندیشه‌ای بدیع: ابن خلدون این نوع تألیف را عبارت می‌داند از «استنباط یک دانش نوین بدین سان که موضوع آن را به دست آورند و ابواب و فصول آن را تقسیم کنند و درباره مسائل آن به تحقیق و تتبع پردازند یا به عبارت دیگر، دانشمند محقق در ضمن تحقیقات خود مسائل و مباحث نوینی استنباط کند و بکوشد که آنها را به دیگران هم برساند تا سود بردن از آنها تعمیم یابد و بنابراین نتیجه تحقیقات و استنباط خود را به وسیله نوشتن در کتاب به یادگار می‌گذارد تا مگر آیندگان را سودمند افتد.» (ص ۱۱۲۲-۳)

چند جنبه در این توصیف شایان توجه بیشتری است: الف) نخست اینکه اندیشه بدیع حاصل تتبع و تجسس یک محقق است و از مرور و تفحص پژوهشهای پیشین حاصل می‌شود، هر چند که ممکن است این «استنباط» بدان گونه که برای شخص محقق پیش آمده در پژوهشهای قبل موجود نباشد، ولی این اندیشه بدیع، منفرد و منفک از پژوهشهای مورد تفحص نیست. البته این امر بدیع بودن اندیشه و استنباط مورد بحث را نفی نمی‌کند.

ب) شرط تحقق این گونه تألیف درونمایه‌ای است که بدیع بودن شرط اساسی آن است و این درونمایه باید بدان پایه از پختگی رسیده باشد که محقق هنگام عرضه کردن آن بتواند «موضوع آن را به دست دهد و ابواب و فصول آن را تقسیم کند.» این گونه آثار به نسبت درجه تازگی و اصالتی که دارند ماندگار می‌شوند تا «طالبان علم از ثمرات آن تحقیقات بهره‌مند» گردند (ص ۱۱۲۳).

ج) نکته‌ای که ابن خلدون پیوسته به آن اشاره می‌کند،

نوشته‌های آنان درباره دانشها و تواریخشان آگاه می‌شود.» (ص ۸۲۸)

مسئولیتی که ابن خلدون برای نویسنده قائل است مسئولیتی دوگانه است. نویسنده هم باید نگران مخاطبان خود، یعنی خلق، باشد و هم پیوسته خالق را ناظر بر آنچه می‌اندیشد و بر قلم می‌راند بداند؛ و بدین گونه ارائه طریق می‌کند که «شیفته آن باش که دستها و انگشتان تو مطالب سودمند و نیکی بنویسند که در این دنیای فریبنده یادگاری نیک از تو به جای ماند، زیرا در روز رستاخیز و هنگام روبه‌رو شدن انسان با فرمان برانگیختن و حشر و نشر همه کردارهایش در پیش او نمودار می‌شود.» (ص ۸۳۹).

البته امروزه انگیزه‌های دیگری نیز ممکن است یک فرد را به تألیف و نوشتن وادارد که الزاماً منبعث از مسئولیتهای دوگانه فوق یا مشابه آنها نیست. دو انگیزه از میان آنها شایان توجه بیشتری است. نخستین آنها را شاید بتوان انگیزه «تنازع بقا» نامید. ارزشهای اصیل و مفید پژوهشی تحت تأثیر یک سلسله ارزشهای دیگر جامعه مسخ می‌شود و فرد را به تألیفی وامی‌دارد که محرک آن نه مسائل پژوهشی بلکه منافع شغلی و حرفه‌ای است. فی‌المثل پافشاری بیش از حد بر فعالیتهای تحقیقاتی استادان، بعضی دانشگاههای غرب را خصوصاً در وضعی قرار داده است که حس کنند شرط بقای شغلی آنان نوشتن است. «این سیاست حتی سبب نابودی استادانی شده است که در تدریس شهرت یافته‌اند ولی نتوانسته‌اند تألیفات علمی زیاد داشته باشند. این گونه استادان به ندرت ترفیع می‌یابند و حتی در اکثر دانشگاهها شغل خود را نیز از دست می‌دهند.»^۸ چنین است که شعار «بنویس و زنده بمان»^۵ دیگر نه یک شعار که یک اصل تلقی می‌شود.

انگیزه دیگر از این نوع انگیزه تملک یا شخصی کردن دانش است؛ یعنی مهر مالکیت زدن به اندیشه‌ای بدیع که هر آن ممکن است توسط دیگران غصب شود. این انگیزه ناشی از ترس از سرقت افکار است. زیرا به گفته زایمن «در علوم کوسه‌هایی هستند که پیوسته مشغول بوکشیدن‌اند، و مترصدند تا افکار منتشر نشده را ببلعند و از آن خود سازند.»^۶ با اندکی

بکوشد این مشکلات را برای دیگر کسانی که ممکن است از درک آنها عاجز باشند آشکار کند و به شرح آنها بپردازد تا کسانی که شایستگی دارند از آن بهره‌مند شوند و این شیوه عبارت از شرح و تفسیر کتب معقول و منقول است که در تألیف فصلی شریف به‌شمار می‌رود.» (ص ۱۱۲۳)

قوانین هر حوزه از دانش برای آنکه ارزیابی شود باید آزادانه در اختیار دیگران قرار گیرد. ولی این «دیگران» کسانی هستند که می‌توانند در آن حوزه صاحب رأی باشند. بدین جهت است که برخورد زاینم با اصطلاح «عموم» برخوردی «خصوصی» است. یعنی غرض وی از «عموم» عموم دانشوران آن حوزه خاص است.^{۱۱} چنین تعبیری از «دیگران» را در اشارات ابن‌خلدون نیز می‌توان یافت. وی شرح و تفسیر يك اندیشه را از آن جهت مفید می‌داند که کسان دیگری نیز که «شایستگی دارند» می‌توانند از آن بهره‌مند شوند.

گشودن دشواریهای موضوعی و زبانی يك حوزه، و نزدیک‌تر ساختن آن با ذهن و زبان گروه وسیعتر، از لحاظ عمومی کردن مباحث پیچیده تخصصی، دارای اهمیت بسزایی است و لذا ابن‌خلدون آن را «فصلی شریف در تألیف» می‌شمارد.

در اینجا این نکته قابل ذکر است که اگر در وسعت بخشیدن دایره مخاطبان فایده‌ای باشد، با گسترش هرچه بیشتر این دایره، میزان آن فایده نیز فزونی می‌گیرد. بدین سبب است که کسانی چون کنت بولدینگ زبان مشترک یا زبان تعمیم‌پذیر را ضروری می‌دانند. بولدینگ معتقد است که افزایش تخصصها نه تنها زبان متخصصان را برای عامه غیرقابل فهم ساخته است، بلکه خود متخصصان نیز زبان یکدیگر را در نمی‌یابند^{۱۲} و لذا عده‌ای پیوسته کوشیده‌اند که بین حوزه‌های تخصصی و عامه پلی برقرار سازند.

این‌گونه تألیف بخش عمده‌ای از آثار مکتوب فرهنگ اسلامی را به‌خود اختصاص می‌دهد. از تفاسیر متعدد و متنوع قرآن کریم گرفته تا شروح و حواشی و تعلیقات متعددی که بر متون دشوار و گاه بر تلخیصها و مختصرها نوشته شده، همه جزء این دسته از تألیفند. گاه شارحان، به‌سبب تعقید و پیچیدگی تألیف مورد شرح، در رسیدن به‌هدف خود ناکام مانده‌اند و لذا حواشی و شروحي دیگر نیز بر شرحهای آنان نوشته شده است.^{۱۳}

(۳) نقد و تنقیح. این‌گونه تألیف را می‌توان به‌ابواب مختلف

عمومی کردن يك اندیشه از طریق تألیف است. تألیف، هر انگیزه‌ای که داشته باشد، محصولی مشخص دارد. این محصول، یعنی اثر مکتوب یا مضبوط، دارای ملازمه‌ای است که مستقل از انگیزه تولید است و آن خاصیت تبادل‌پذیری است. ممکن است انگیزه تولید چنین محصولی ایجاد ارتباط نباشد، چنانکه در برخی آثار هنری ادعا می‌شود؛ ولی وقتی به‌گونه‌ای ثبت و ضبط شد قابلیت ارتباط یا تبادل‌پذیری از ویژگیهای بالقوه آن است. مفاهیمی چون «دانش عمومی»^{۱۴} که زاینم بر آن تکیه می‌کند، یا «دانش اجتماعی»^{۱۵} مورد اشاره برخی معرفت‌شناسان، و یا «دانش عینی»^{۱۶} مورد نظر پوپر همه به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم اشاره به‌همین ملازمه تبادل‌پذیری آثار مکتوب و مضبوط دارند. جملاتی چون «... تا سود بردن از آنها تعمیم یابد» و «... تا مگر آیندگان را سودمند افتد» که این‌خلدون به‌کار می‌برد نیز ناظر بر همین معنی است. درباب این نوع تألیف، ابن‌خلدون فقه شافعی را نمونه می‌آورد، ولی کلیه آثار برجسته ادبی و هنری، و نیز امهات متون حوزه‌های مختلف علوم و فلسفه گذشته و حال، و گزارش تحقیقات و مقالات علمی را می‌توان از این مقوله دانست.

(۲) شرح و تفسیر. بدیهی است که تألیف نوع اول علی‌رغم ویژگی «تبادل‌پذیری» که از آن سخن رفت، برحسب موضوع و زبان مورد استفاده و نزدیکی یا دوری ذهنی و زبانی با مخاطبان، برد محدودی دارد و حلقه مشخصی را مخاطب قرار می‌دهد. گروهی از مؤلفان که خود از مخاطبان حلقه تألیف نوع اول به‌شمار می‌روند و توانسته‌اند با محتوای آن‌گونه آثار ارتباط برقرار کنند، یا چنین می‌پندارند، ممکن است نیل به‌چنین مهمی را برای حلقه‌ای وسیعتر دشوار ببانند. لذا می‌کوشند تا گره‌های آن‌گونه متون را بگشایند و مطالب دشوار را به‌بیانی روشنتر و با توضیح و تفصیل بیشتر باز گویند. ابن‌خلدون این‌گونه تألیف را چنین توصیف می‌کند: «شیوه دوم تألیف این است که کسی به‌مطالعه و تحقیق سخنان پیشینیان و تألیفات ایشان بپردازد و فهم آنها را دشوار بیاورد، ولی خدا باب درک آنها را بر وی بگشاید و آن وقت

تقسیم کرد. ولی هدفش اجمالاً آگاهی دادن از لغزشی است که بیم آن می‌رود در اذهان جایفتد و لذا نویسنده دیگری بر خود فرض می‌داند تا لغزشها را مشخص کند و آنها را به‌گونه‌ای مستدل به‌نقد گیرد. ابن‌خلدون چنین می‌گوید:

«هنگامی که یکی از دانشمندان متأخر بر غلط یا لغزشی از آثار پیشینیان نامور و بلندآوازه آگاه شود و آن را با برهان آشکار و تردیدناپذیر ثابت کند آن وقت می‌کوشد که آن را به‌آیندگان هم برساند، زیرا به‌علت انتشار آن تألیف از قرون متمادی در همه کشورهای و شهرت مؤلف به‌فضل و دانش و اعتماد مردم به‌معلومات وی زدودن و از میان بردن آن غلط دشوار می‌گردد. ازاین‌رو دانشمندی که آن لغزشها را رد می‌کند ناگزیر باید دلایل خود را بنویسد و به‌صورت کتاب به‌یادگار بگذارد تا خواننده برآن آگاه شود.» (ص ۱۱۲۳).

دراین توصیف دو نکته قابل تأمل است:

یک) «شهرت مؤلف به‌فضل و دانش و اعتماد مردم به‌معلومات وی» غالباً سبب می‌شود که مردم آراء وی را بدون هیچ‌گونه تردید و ارزیابی بپذیرند. و این از جمله خطرهایی است که پیوسته خوانندگان متون مختلف را تهدید می‌کند. مسئولیت نویسنده متأخر در قبال خالق و خلق - که ابن‌خلدون به‌آن اشاره دارد - ایجاب می‌کند که لغزشهای پیشینیان را آشکار کند و در اختیار همگان قرار دهد.

دو) هرگونه استنباط نادرست یا برداشت مغرضانه از متون را نمی‌توان به‌عنوان لغزش موجود در آن متون پذیرفت، بلکه بر مدعی است که لغزش مورد ادعا را «با برهان آشکار و تردیدناپذیر ثابت کند.» ابن‌خلدون در باب تواریخ موجود زمان خود چنین کرده و در مقدمه کوشیده است که، با اقامه ادله و شواهد، بی‌پایه بودن برخی وقایع تاریخی را بدان‌گونه که در متون پیشین گزارش شده اثبات کند.

تنقیح متون ممکن است به‌دلایل گوناگون صورت گیرد - از صوری‌ترین شکل آن که در کتابت و استنساخ است گرفته تا خطا در ترجمه یک متن از زبانی به‌زبان دیگر، یا نقد یک اندیشه. بنابراین سه‌گونه نسبتاً برجسته از آنها را می‌توان چنین برشمرد:

الف) تصحیح متون. گاه دخل و تصرفاتی که در حین استنساخ متون گذشته روا داشته‌اند به‌چنان پایه‌ای می‌رسد که بخشی از اندیشه نهفته در متن را مسخ می‌کند و یا تصویری نادرست از آن به‌دست می‌دهد. بنابراین برای مشخص کردن متن صحیح یا اصح باید کوشید. ابن‌خلدون اساساً استناد به‌متنی را که لغزشهای آن مورد اصلاح و تنقیح قرار نگرفته

باشد بی‌اعتبار می‌داند و به‌صراحت می‌گوید «تا هنگامی که متون از راه اسناد آنها به‌تدوین کنندگان هر یک تصحیح نشود نسبت دادن قول یا فتوایی به‌آنها درست نخواهد بود.» و می‌افزاید که «برای سود بردن از روایت و اشتغال بدان هیچ راهی نیست بجز تصحیح کردن این امهات علم حدیث و کتب فقه ویژه فتوی و دیگر دیوانها و تألیفات علمی و اتصال سند آنها به‌مؤلفانشان تا نقل از آن امهات و اسناد به‌آنها صحیح باشد.» (ص ۸۴۲).

ب) تصحیح ترجمه‌ها. ترجمه نادرست - به‌هر دلیل که باشد - حاصلی مشابه دخل و تصرف در استنساخ دارد؛ یعنی دگرگون جلوه دادن اندیشه مؤلف اصلی. بنابراین بر هر کس که بدین امر بی‌مورد فرض است که نظرهای اصلاحی خود را ابراز دارد و یا خود به‌ترجمه صحیحتر دست زند.

ترجمه‌های نخستین در فرهنگ اسلام به‌دلایل مختلف از قبیل مغلوط بودن متن اصلی، یا ناآشنایی مترجم به‌زبان یا موضوع متن، نارساییهایی به‌دنبال داشته است. حاجی خلیفه نقل می‌کند که «مترجمان مأمون از کتابهای یونان ترجمه‌های مغلوطی انجام داده بودند که ترجمه یکی با دیگری توافق نداشت.»^{۱۴} و همین امر سبب شد که صاحب‌نظران چندین ترجمه را به‌مقایسه گیرند و برخی را از روی برخی دیگر تصحیح کنند.^{۱۵} اصلاح ترجمه، در واقع پس از آنکه حنین بن‌اسحاق ریاست بیت‌الحکمة را عهده‌دار شد مورد توجه قرار گرفت.^{۱۶} از جمله کسانی که به‌تصحیح و اصلاح ترجمه‌ها اشتغال داشته‌اند می‌توان از قسطابن لوقا بعلبکی^{۱۷}، حنین بن اسحاق^{۱۸}، و فارابی^{۱۹} نام برد.

ج) نقد. چه بسیار دریافته‌ها و دیدگاههایی که اگر مورد نقد و تأمل قرار نمی‌گرفت و مباحثاتی بر نمی‌انگیخت راکد می‌ماند و سبب می‌شد که اندیشه‌های قلمروی خاص محک نخورد و ناقص بماند. نقد در روند دانش یک حوزه چنان نقش اساسی دارد که آن را عنصر اساسی یک جریان علمی می‌دانند. فی‌المثل پوپر، وقتی سخن از عالمی به‌نام «عالم سوم» - عالم موارث فرهنگی - به‌میان می‌آورد، عناصر آن را عبارت می‌داند از مسائل، اندیشه‌ها (فرضیه‌ها)، شواهد، و نقد.^{۲۰} نقد

نه به عنوان امری تفننی، بلکه به عنوان یکی از ارکان ضروری جهت هرگونه حرکت علمی. پوپر حتی مهمترین تکامل در تاریخ «عالم سوم» را پس از زبان، نقد و انتقاد می‌داند.^{۲۱} در اسلام رده‌نویسی و نقد سابقه‌ای طولانی دارد. از جمله می‌توان به ممتونی چون کتاب‌الرد علی جالینوس از ابوالعباس سرخسی، الرد علی الرازی از ابونصر فارابی، و دهها رده‌ دیگر اشاره کرد، که از بحث انگیزترین آنها تهافت التهافت ابن‌رشد در نقد تهافت الفلاسفه غزالی است.

۴) تکمیل. ابن‌خلدون اینگونه تألیف را زمانی ضروری می‌داند که «دانشمند در یکی از فنون نقصانهایی مشاهده کند و مثلاً برحسب تقسیم موضوع آن ببیند مسائل یا فصولی می‌توان بر آن افزود تا تکمیل گردد. آن وقت بدین منظور همت می‌گمارد و به تألیف می‌پردازد.» (ص ۱۱۲۳)، این نوع تألیف در واقع تکامل بخش دانش يك حوزه است. هر محققى بايى نو بر مباحث پیشین می‌افزاید و بدین ترتیب جریان رشد دانش يك حوزه را تداوم می‌بخشد. در واقع درباب حرکت تکاملی دانش يك حوزه نیز می‌توان چنین گفت که این حرکت در آغاز اندک بود، ولی «هر که آمد بر او مزیدی کرد تا بدین غایت رسید.»

در اینکه هر علمی چگونه رشد می‌یابد آراء یکسان نیست، ولی دو چیز مورد توافق همگان است؛ یکی اینکه این رشد محصول تلاش جمعی است و دیگر اینکه به‌زمان نیازمند است. کوهن در ساخت انقلابهای علمی اشاره می‌کند که رشد دانش علمی «فرایندی است که نه توسط يك فرد و نه يك شبه صورت می‌گیرد.»

طبعاً هسته اصلی يك اندیشه نخست توسط يك فرد ارائه می‌شود و سپس توسط دیگران در طول زمان رشد می‌یابد، به‌طوری که می‌توان گفت نمای دانش يك حوزه در شبکه‌ای از مدارك کلیدی آن حوزه متجلی است که هر يك اصالتاً گوشه‌ای از آن را تصویر کرده باشد، و این شبکه در کلیتش دارای وحدت اندیشه است. این نحوه جریان رشد دانش را کسانی چون کوهن^{۲۳}، کوچن^{۲۴}، و دیگران در آثار خود باز نموده‌اند

بدین ترتیب ضرورت این‌گونه تألیف در هر حوزه علمی باید منبث از نیاز آن حوزه باشد، و به‌اشاره ابن‌خلدون، دانشمند باید «نقصانهایی مشاهده کند» و قصد داشته باشد با رفع آن نقصانها دانش آن حوزه را «تکمیل» کند. این مکملها، در متون اسلامی گاه مشخصاً با نامهایی چون تکمله، ذیل،

مستدرک... متمایز می‌شده‌اند.

۵) تهذیب و تبویب. ممکن است يك اثر خطا و لغزش محتوایی نداشته باشد، ولی مطالب درجای خود نیامده باشد، یا محقق دیگری چنین ادعایی کند. به‌بیان ابن‌خلدون ممکن است «مسائل دانشی نامنظم باشد و هر مباحثی در باب خود واقع نشده باشد، آن وقت دانشمند آگاه به‌ترتیب و تهذیب آن دانش بپردازد و هر مسئله را در جایگاه و باب و فصل خود قرار دهد.» (ص ۴-۱۱۲۳). نمونه‌ای که ابن‌خلدون در این باب می‌آورد المدونه الکبری تألیف سخنون است که کتابی است در فقه مالکی و به‌سبب اختلاط مسائل در ابواب مختلف آن المدونه والمختلطه خوانده می‌شده است (ص ۱۶-۹۱۵) و توسط ابن‌ابوزید تهذیب شده و بسیاری از مسائل فقهی که در باب خود نیامده بوده جابه‌جا شده است (ص ۱۱۲۴).

از جمله تهذیبهای متأخر، شرح منظومه مرحوم استاد مطهری است که تبویبی متفاوت با تبویب منظومه حاج ملاهادی سبزواری دارد.

۶) انشقاق و تلفیق. این نوع تألیف در واقع انعکاس پدید آمدن حوزه‌های جدید است و چگونگی پیدایش آن را ابن‌خلدون چنین بیان می‌کند: «هنگامی که مسائل دانشی در ضمن ابواب دانشهای دیگر پراکنده باشد و برخی از دانشمندان به‌موضوع کلیه مسائل آن متوجه شوند و آنها را گردآوری کنند، آن وقت از این راه فن یا دانشی نوین تنظیم می‌گردد و بر شماره علومى که بشر اندیشه خود را در آنها به‌کار می‌برد و در آنها تمرین و ممارست می‌کند افزوده می‌شود.» (ص ۱۱۲۴).

افزایش حوزه‌های جدید علمی را حاصل دو جریان متفاوت می‌دانند، و این دو جریان را به‌اقتباس از مفاهیم حوزه فیزیک «تلاشی» (Fission) و «جوش» (Fusion) خوانده‌اند.^{۲۵} در جریان نخست، همان‌طور که از نام آن برمی‌آید، حوزه‌ای به‌حوزه‌های کوچکتر تقسیم می‌شود، یا حوزه‌ای از بطن حوزه‌ای پیشین زاده می‌شود، نظیر نورسنجی، آکوستیک، مکانیک، هیدرودینامیک و نظایر آنها، که از طریق انشقاق از موضوع مادر، یعنی فیزیک، پدید آمده‌اند.

در جریان دوم، یعنی «جوش»، اندیشه‌های مرتبط به‌هم ولی پراکنده در چند حوزه گرد می‌آیند و حوزه جدیدی را شکل می‌بخشند، نظیر بیوفیزیک (از ترکیب یافته‌های زیستی و فیزیکی)، بیوشیمی (از ترکیب یافته‌های زیستی و شیمیایی)، و نظایر آنها. البته نام حوزه‌های جدید همیشه بدین سهولت و

روشنی بیان کننده نوع ترکیب آنها نیست، ولی تاریخ علم حاکمی است که این دو فرایند- تلاشی و جوش- پیوسته عوامل مؤثر در گسترش و افزایش حوزه‌های جدید دانش بوده‌اند.

نمونه‌ای که ابن خلدون می‌آورد چگونگی پیدایش «علم بیان» و متون مربوط به آن است که هر دو جریان یادشده در پیدایش آن دخیل بوده‌اند. ابن خلدون خود این دو جریان را چنین توصیف می‌کند:

«عبدالقاهر جرجانی و ابو یعقوب یوسف سکاکی مسائل علم بیان را در کتب نحو پراکنده یافتند، چه جا خط در کتاب *البيان والتبيين* بسیاری از مسائل آن دانش را گردآورده بود و آن وقت دانشمندان متوجه آنها شدند و در صد کشف موضوع و جدا کردن آن از دیگر علوم برآمدند و در علم بیان به تألیف پرداختند.» (ص ۱۱۲۴).

۷) تلخیص. این گونه تألیف به قصد حذف زوائد و حفظ اصول و مبانی متون پیشین صورت می‌گیرد. ابن خلدون «تلخیص و مختصر کردن کتب متقدمان» را زمانی ضروری می‌داند که «مشاهده شود کتابی در زمره امهات فنون به شمار می‌رود و از مآخذ اساسی آنهاست ولی بسیار مطول و دامنه‌دار است. آن وقت دانشمندی بر آن می‌شود که این کتاب را به طور ایجاز و اختصار تلخیص کند و مباحث مکرر را بیندازد و در عین حال بر حذر باشد که مطالب ضروری آن حذف نشود تا مبدا به مقصد مؤلف خلل راه یابد.» (ص ۱۱۲۴-۵)

تلخیصهای منظوم و منثور در میان تألیفات مسلمین بسیار است. گروهی نیز این گونه متون را به عنوان ابزار آموزشی تدوین کرده یا مورد استفاده قرار داده‌اند. برخی تلخیصها نیز گرچه جزء متون آموزشی به شمار نمی‌رود ولی با توجه به مخاطبان خاصی تهیه شده است. از این جمله‌اند: *کیمیای سعادت*، *تلخیص استادانه مطالب کتاب احیاء علوم الدین* که توسط خود غزالی به فارسی فصیح و روشن درآمده است؛ و *تلخیص المحصل* که تلخیص کتاب *محصل افکار المتقدمین والمتأخرین* فخرالدین رازی است.

البته ابن خلدون برای تلخیص حد و مرزی قائل است. تلخیص را تا حدی مجاز می‌داند که الف) انتقال معنی را دشوار نسازد، و ب) به بلاغت زیان نرساند. و لذا از گروهی از مؤلفان بدین گونه انتقاد می‌کند که «بسیاری از متأخران به تألیف کتب مختصر می‌پردازند... بدانسان که در الفاظ به اختصار می‌کوشند و معانی بسیاری از آن فن را در الفاظ قلیلی می‌گنجانند. و این شیوه به بلاغت زیان می‌رساند و فهم آن بر دانشجو دشوار است.» (ص ۱۱۲۷-۸).

ابن خلدون تلخیص بیش از حد، یا به تعبیر دیگر ایجاز مخل، را خصوصاً برای متونی که متعلمان مورد استفاده قرار می‌دهند مناسب نمی‌داند و می‌گوید «... ملکه‌ای که به سبب تعلیم از این کتب مختصر به دست می‌آید به فرض که به طور استواری حاصل شود و آسیمی بدان نرسد نسبت به ملکه‌ای که از موضوعات مبسوط و مطول به دست می‌آید، ملکه‌ای قاصر و نارسا خواهد بود، زیرا ملکات نوع دوم در نتیجه تکرار فراوان و بحث دراز در مسائل حاصل می‌شود و پیداست که تکرار فراوان و هم اطالته سخن برای حصول ملکه کامل سودمند می‌باشد.» (ص ۸-۱۱۲۷)

این «تکرار فراوان» و «اطالته سخن» که ابن خلدون برای یادگیری و القای پیام ضروری می‌داند دو عنصری است که امروزه در مبحث «حشو» نظریه اطلاعات و ارتباطات مطرح است و از عناصر اجتناب‌ناپذیر ارتباط انسانی است.

حشو به عناصری اطلاق می‌شود که خود الزاماً اطلاعات را بیان نمی‌کنند، ولی همایندی آنها با عناصر دارای اطلاعات سبب انتقال مؤثرتر پیام می‌شود^{۲۶}. بخش اعظم اجزاء جملات، فصول، و متونی که پیوسته مورد مطالعه قرار می‌دهیم حشو است و حضورشان در یک متن فی نفسه ضروری نیست، ولی اگر از متن حذف شوند، فهم مطالب اصلی را دشوار و گاه غیرممکن می‌سازند. این امر را می‌توان در هر جمله، بند، یا فصل از یک نوشته آزمود.

تکرار، یعنی گونه دیگری از حشو، (که البته با تکرار مورد اشاره در آغاز مقاله متفاوت است) از جمله تدابیری است که توسط آن دشوارترین مفاهیم را از طریق آن در ذهنها می‌نشانند. تکرار دخالت بسیاری از عوامل بازدارنده را خنثی می‌کند یا احتمال دخالت آنها را کاهش می‌دهد. معمولاً پیامی را که می‌خواهند از تأثیر و دوام بیشتری برخوردار باشد از طریق مجراهای مختلف پیوسته تکرار می‌کنند. این مطلب در زمینه‌های مختلف مورد مطالعه قرار گرفته است، از جمله می‌توان به کار رزنتال در باب مفاهیم قرآن اشاره کرد. رزنتال در بررسی مفهوم علم در قرآن و دفاع از تصادفی نبودن تکرار فراوان کلمه «علم» و مشتقات آن، مدعی است که مفاهیم کلیدی به نسبت درجه اولویت و اهمیتشان در قرآن تکرار شده‌اند؛ و می‌افزاید که «استفاده از تکرار یک کلمه یا مشتقات آن، برای جایگزین کردن یک پیام در ذهن شنونده مطمئن‌ترین روش بوده و هست.»^{۲۷}

ابن خلدون بجز این هفت گونه تألیف، نوع دیگری از تألیف را روا نمی‌داند و معتقد است که «در جز این مقاصد تألیف کردن عملی غیر ضروری شمرده خواهد شد و به منزله انحراف از جاده خردمندان است.» (ص ۱۱۲۵). از میان انواع نامناسب تألیف

حلقه‌ای مشخص صورت گیرد، از نظر ابن خلدون معذور و مجاز شمرده می‌شود. و در این باب می‌گوید «تنها می‌توان عذر کاتبانی را پذیرفت که در دیوانهای سلطانی کار می‌کنند» و می‌کوشند این اطلاعات «در دسترس دیگران قرار نگیرد» به این دلیل که «این گونه موضوعات از اسرار پادشاهی است که باید آنها را پنهان سازند.» (ص ۸۴۰)

برخی اشارات

بدیهی است تقسیمات هفتگانه تألیف که مورد اشاره ابن خلدون قرار گرفته مبتنی بر متونی است که یا تا زمان ابن خلدون باقی مانده، یا وی درباره آنها شنیده، و یا خود آنها را دیده بوده است. اگر چنین فرضی را بپذیریم نکاتی به ذهن می‌رسد که اجمالاً بدین قرار است:

۱) یکی از رایجترین و آشناترین انواع متون تا زمان ابن خلدون ترجمه بوده است که خود ابن خلدون هم به مناسبت‌های مختلف و در بحث از حوزه‌های مختلف دانش فراوان به آن اشاره دارد. ولی چون فحوای اشارات ابن خلدون نشان می‌دهد که منظور او همه‌جا تألیف به معنای اخص کلمه - در مقابل ترجمه بوده است، لذا این امر را نمی‌توان حمل بر غفلت وی از این گونه متون کرد.

۲) در خلال مطالب مربوط به تعلیم و تعلم، زمانی که از متون درسی سخن به میان می‌آورد، به نوعی از تألیف اشاره دارد که جزء انواع هفتگانه مورد اشاره نیست، ولی در گذشته وجود داشته و امروزه نیز بخش عمده‌ای از متون را به خود اختصاص داده است. ابن خلدون در مراحل سه‌گانه تحصیل سنتی، در خصوص موضوع و متن مرحله دوم تحصیل به این مورد اشاره می‌کند و می‌گوید در این مرحله دانشجو را، پس از آنکه با اصول آشنا شد، بار دیگر بدان فن رجوع می‌دهند، ولی «به شرح و بیان کاملتری می‌پردازند و از حد اجمال خارج می‌شوند و در این مرحله اختلافاتی را که در فن هست با ذکر دلیل آنها یاد می‌کنند.» (ص ۱۱۲۶) تأکید از ماست - این گونه تألیف، اعم از اینکه جزء متون درسی باشد یا نباشد، حاصل اجماع و هم‌رأیی صاحب‌نظران یک یا چند حوزه است و چهره دانش آن حوزه‌ها را تا برهه‌ای خاص از زمان نشان می‌دهد، نظیر احصاء العلوم فارابی و مفاتیح العلوم خوارزمی.

این گونه تألیف بر آن نیست که اندیشه نوی را برای بار نخست عرضه کند، بلکه می‌کوشد آراء و عقاید مختلفی را که در یک زمینه موجود است همراه با نقاط قوت و ضعف آنها در اختیار مخاطبان قرار دهد. آثاری که به‌مرور متون می‌پردازند^{۲۸}، مقالات دایرة المعارفی، و متون درسی از این مقوله‌اند.

به‌موارد زیر اشاره می‌کند: «... اینکه کسی آثار متقدمان را با برخی تغییرات مزورانه به خود نسبت دهد و مثلاً عبارات کتاب را تغییر دهد و فصول آن را جابه‌جا کند یا برخی از مسائل مورد نیاز آن را بیندازد یا مطالبی بر آن بیفزاید که مورد حاجت نیست یا مسائل درست آن را به مطالب نادرست تبدیل کند یا در مباحثی ناسودمند به گفتگو پردازد.» (ص ۱۱۲۵)

نظر کلی

نکته قابل تأمل در کار ابن خلدون توجه آگاهانه‌ای است که به ملازمه‌های تبادلی و ارتباط دارد. زمانی که سخن از ارتباط به میان می‌آید، مخاطب به عنوان عنصر اساسی و تعیین‌کننده این فرایند مطرح می‌شود. با این تعبیر، یک اثر - مکتوب یا مضبوط - تنها ترکیبی از صورت و محتوی نیست بلکه جزء سوومی نیز اجتناب‌ناپذیر می‌نماید و آن مخاطب است. بنابراین مثلث صورت / محتوی / مخاطب، در هر نوع تألیف صادق است. اگر جز این باشد این همه شرح و تفسیر و تهذیب و تلخیص و نقد... هیچ‌گونه توجیهی نخواهد داشت، و حال آنکه هر یک از این تلاشها ناظر بر وضعیتی خاص در مخاطب بالقوه یا جلوگیری از انحرافی احتمالی در ذهن اوست.

با توجه به همین امر است که ابن خلدون دو اسلوب متفاوت - و در واقع متضاد - رمز نویسی و ساده نویسی را با توجه به دو هدف و دو نوع مخاطب متفاوت مجاز می‌شمارد. وی معتقد است که نوشتن «گفتار و سخن انسان را بیان می‌کند همچنان که گفتار و سخن معانی و مفاهیمی را که در ضمیر انسان نهفته است تبیین می‌کند و از این رو ناچار هر دو باید از لحاظ دلالت واضح و روشن باشند و مقصود را برسانند.» (ص ۸۳۹) و لذا رمز نویسی را برای عموم نامناسب می‌داند. وی مهمترین عوامل رمز نویسی را کاتبان دیوانهای سلطانی و دفاتر قضاوت می‌داند و معتقد است که این گونه رمز نویسی اگر قرار باشد در اسناد و مدارک عمومی صورت گیرد مطلوب نیست، زیرا «جز اهل اصطلاح، دیگری آنها را نمی‌داند و از این رو دیگران از درک این گونه کلمه‌ها عاجز می‌شوند.» (ص ۸۴۰)

ولی همین رمز نویسی هر گاه عمداً و به قصد منع ارتباط و رای

۳) در مبحث «دانش لغت» (ص ۷-۱۱۶۲) شیوه‌های مختلف گردآوری و تدوین لغتنامه را مورد بحث قرار می‌دهد، و از فرهنگهایی چون کتاب العین خلیل بن احمد فراهیدی، صحاح جوهری و المحکم ابن سیده یاد می‌کند. ولی این نوع متون در تقسیم‌بندی ابن خلدون از انواع تألیف منظور نشده است.

۴) وجود کتابشناسیهای معتبری چون الفهرست ابن ندیم گرچه اطلاعات بدیع فراوانی در آن مضبوط است که تا حدودی می‌توان آن را جزء تألیف نوع اول شمرد، ولی طبیعت این متن عمدتاً متمایل به کتابشناسی است که در تقسیمات هفتگانه ابن خلدون جایی ندارد.^{۲۹}

برای توجیه این مسئله که چرا برخی از انواع دیگر تألیف، از جمله مواردی که اخیراً مورد اشاره قرار گرفت، در تقسیم‌بندی ابن خلدون جایی نیافته‌اند می‌توان دو دلیل اقامه کرد:

الف) ابن خلدون از حوزه شرقی اسلام آن طور که باید مطلع نبوده است. این امر در بسیاری از مباحث مقدمه که به شرق مربوط می‌شود با اصطلاحاتی چون «می‌گویند» و «شنیده‌ام» همراه است، و بنابراین ممکن است از برخی متون، یا انواع دیگر تألیف بی‌خبر مانده باشد، که البته این توجیه دست کم در مواردی چون لغتنامه‌ها که در متن مقدمه به آنها اشاره شده صادق نیست.

ب) تقسیمات ابن خلدون عمدتاً ناظر بر تألیفات است که اصطلاحاً «منابع ردیف اول»^{۳۰} خوانده می‌شوند، و لذا منابعی چون دایرة المعارفها، لغتنامه‌ها، و کتابشناسیها (که در اشارات بند ۲، ۳، و ۴ آمده) از حوزه تقسیم‌بندی وی بیرون مانده‌اند.

هریک از این توجیهات را که بپذیریم، هنوز جای این سؤال باقی است که با وجود تألیفات مفیدی، بجز انواع هفتگانه فوق، آیا می‌توان با قاطعیت ادعا کرد که در جز این مقاصد تألیف کردن عملی غیر ضروری شمرده خواهد شد و به‌منزله انحراف از جاده‌ای خواهد بود که خردمندان آن را پیموده‌اند؟

۱. شماره‌هایی که در پرانتز آمده اشاره به صفحات منبع زیر است: عبدالرحمن بن خلدون، مقدمه، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹، ج ۲.
۲. جان برنال، علم در تاریخ، مجلد دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶، ص ۳۷۷.
۳. دانش اجتماعی (Social Knowledge)، در مقابل دانش شخصی (Personal Knowledge)، دانشی است که جامعه یا یک نظام اجتماعی داراست. رجوع کنید به مأخذ شماره ۹.
۴. صمد حاقظی، «سیاست آموزش عالی در امریکا: تجزیه و تحلیل پاره‌ای از مسائل عمده» نشریه دانشکده علوم تربیتی، ۶ (۱) پاییز و زمستان ۱۳۵۵، ص ۷.
۵. تعبیری است از شعار «Publish or Perish» که بر فضای انتشارات غرب حاکم است.

6. J.M. Ziman, *Public Knowledge*, London, Cambridge Univ. Press, 1968, p. 108.

۷. ظاهر این تقسیم‌بندی را ابن خلدون از ارسطو اقتباس کرده است. نگاه کنید به مقدمه ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۱۲۵.

8. J.M. Ziman, *Public Knowledge*, p. 10.
9. D.A. Kemp, *The Nature of Knowledge*, London, Clive Bingley, 1976, p. 25-29.
10. K.R. Popper, *Objective Knowledge*, Clarendon Press, 1927.
ضمناً وجه اشتراک مفاهیم سه‌گانه «دانش عمومی»، «دانش اجتماعی»، و «دانش عینی» قابل دسترس بودن آنهاست.
11. J.M. Ziman, *Public Knowledge*, p. 125.

12. K.E. Boulding, «General Systems Theory-The Skeleton of Science» in *Modern Systems Research for The Behavioral Scientists*, ed. by Walter Buckley. Chicago, Aldine, 1968, p. 4.

۱۳. از جمله می‌توان به منظومه حاج ملاهادی سبزواری اشاره کرد که نه تنها خود مؤلف آن را شرح و تفسیر کرده بلکه متجاوز از چهل شرح و تعلیقه و حاشیه نیز بر آن نوشته شده است. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: کامران فانی «حاج ملاهادی سبزواری و شرح منظومه حکمت»، نشر دانش ۳ (۳)، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۲، ص ۴۴-۴۸.
۱۴. حاجی خلیفه، کشف الظنون ج ۳، ص ۹۹۹، نقل در تاریخ فلاسفه ایرانی از آغاز اسلام تا امروز تألیف و نگارش علی اصغر خلیلی، تهران، زوار، ۱۳۵۱، ص ۱۲۴.
۱۵. حنا الفاخوری و خلیل الجبر، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، چاپ دوم، تهران، کتاب زمان، ۱۳۵۸، ج ۲، ص ۳۲۲. ۱۶. همان، ص ۳۳۴.
۱۷. محمدین اسحاق الندیم، الفهرست، ترجمه م. رضا تجدد، تهران، ۱۳۴۶، ص ۴۴۵-۶.
۱۸. همان، ص ۴۵۸. ۱۹. حاجی خلیفه، همانجا.

20. Popper, p. 111.
۲۱. بریان مگی، بوبی ترجمه منوچهر بزرگمهر، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۹، ص ۸۲.
22. T. Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions*, Chicago, Univ. of Chicago Press, 1962, Quoted in footnote no. 24, p. 49.
23. Ibid.
24. M. Kochen, «stability in The Growth of Knowledge» in *Introduction to Information Science*, ed. by T. Saracevic, New York, R.R. Bowker, 1970, pp. 44-55.
25. Kemp, p. 104.
26. E.N. Gilbert, «Information Theory», in *McGraw-Hill Ency. of Science and Technology*, 1971. V.7, p.114.

27. F. Rosenthal, *Knowledge Triumphant; The Concept of Knowledge in Medieval Islam*, Leiden, E.J. Brill, 1970, p. 19-22.

۲۸. منظور نوعی از تألیف است که اصطلاحاً «Literature Review» خوانده می‌شود. کار این نوع نوشته‌ها سیر در مدارک و آثار ارزنده زمینه‌ای خاص است که تا زمانی معین منتشر شده است. از جمله می‌توان به آثاری از گیب و هوار اشاره داشت. نگاه کنید به: گیب [و دیگران] تاریخنگاری در اسلام، ترجمه و تدوین یعقوب آژند، تهران، نشر گستره، ۱۳۶۱.

۲۹. البته ممکن است بتوان با تسامح فراوان برخی از این تألیفات را در مقوله تألیفات نوع ششم جای داد.
۳۰. در این که «منابع ردیف اول» چه نوع منابعی هستند و چه تفاوت‌هایی با «منابع ردیف دوم» و گاه «سوم» دارند نه تنها میان حوزه «کتابشناسی» و سایر حوزه‌ها از جمله «تاریخنگاری» توافق نیست، بلکه در درون حوزه «کتابشناسی» نیز هم‌رأی وجود ندارد. ولی به‌رحال دسته‌بندی مورد اشاره در این متن، یکی از دسته‌بندیهای موجود است.